

بقلم : استاد امیری فیروزکوهی

بقیه از شماره قبل

بر بالین استاد

اما از آنجا که ذاتاً شاعر و شاعر پیشه بود هیچگاه پای از گلیم قناعت و عزت نفس فراتر ننهاده و با اکتفاء بجزئی عوائذی که فقط کفاف مخارج سالیانۀ خانواده و تنها شیئی مورد علاقه او یعنی مجله اش را آنهم در کمال صرفه جوئی و چشم پوشی از لذات مادی و بلکه محرومیت از بسیاری از ضروریات زندگانی امروزی و عادی امثال او میداد بکار خود سرگرم بود و در واقع نه تنها باستغنای مادی بلکه باستغنای معنوی هم از اقران خویش امتیاز کلی داشت و در تمام عمر با وجود آنهمه امکانات سیاسی و دولتی بسهل ترین طرق که برای او نیز فراهم بود در این صدر بر نیامد که شهرت خود را با اتصاف بشهرت سیاسی بالا برد همچنانکه شعر دیگران بملاحظه مشاغل سیاسی و دولتی آنان در حیاتشان مشهور خاص و عام شد و بلکه شهرت ادبی ایشان بیشتر مرهون همان شهرت سیاسیشان بود نه محض شعر و ادبشان و این از آن جهت بود که وحید بفطرت الهی مفضل بود بشعر و عاشق هنر و اندیشه خود بود و میدانست که شهرت تبعی و جنبری دوامی ندارد و روزی که موجبات ودوای عصری و سیاسی از بین برود نقاد روزگار خالی از هر گونه نسبت و اضافه ای شعر مجرد شاعر را مورد لحاظ و حکومت قرار خواهد داد.

انجمن حکیم نظامی او در طهران تنها انجمنی بود که بخلاف اکثر انجمنهای ادبی (بی اغیر ادبی!!) بدون هیچگونه نظر سیاسی و ریا و تزویر خالصاً و مخلصاً برای ترویج ادب و مقابله و تصحیح دواوین از سال ۱۳۱۲ بدون وقفه و مشحون به نخبه شعراء و ادباء عصر و معدودی از حواشی ادب دوست تاحین فوت وی دائر و

برقرار بود و هم این انجمن تنها انجمنی بود که حاصل و نتیجهٔ مشهور داشت .
تصحیح و تحشیهٔ خمسه نظامی و دیوان جمال الدین اصفهانی و بسیاری از متون
شعری و ادبی دیگر یادگار همین انجمن و نمودار عشق و علاقه وافر و حید و بکارشعر
و ادب بود و هم او بود که بعدد سنین عمر خود آثار ادبی از خویش باقی گذاشت .
فائده دیگر این انجمن مفاوضات ادبی اساتید و اجتماع دوستان و استماع بهترین
آثار ایشان و تشویق و تکمیل مبتدیان و بالاتر از همه آشنائی و معارفه و ابستگان
و دلدادگان سخن از اقصی نقاط مملکت با یکدیگر و عقد پیمان الفت بین ایشان
بود که بحمدالله هنوز رشتهٔ این الفت از هم ننگسخته و بازماندگان آن انجمن
همچنان باهم بر سر عهد و پیمانند .

اعضاء این محفل انس کلا از مشاهیر شعراء عصر بودند که بسیاری از آنان
بجواری رحمت حق شتافته اند و منتیمان از بازماندگان هم اینانند که بحمدالله امروز
هریک از اساتید مسلم عصر و پاسداران مرزادب فارسی بشمارند و مبتدیان از آنان
نیز که بحق یا ناحق کبادهٔ استادی بدوش میکشند خود را به نسبت آن انجمن از
صدر نشینان انجمن ادب می انگارند .

کسانی که فیض صحبت و حید را در نیافته اند تعجب خواهند کرد اگر بدانند
که آن مرحوم لا اقل از پانزده سال قبل از مرگ خود غالباً مریض و علیل و
بحالتی بود که انسان در نظر اول گمان نمیکرد که اصلاً در این مرد قوهٔ تحرك و
نشاط کار وجود داشته باشد تا چه رسد بفعلیت آن و انشاء آنهمه آثار گرانقدر
و استغراق در کار تصحیح و تحشیه و طبع آن مقدار از کتب و شرح چندین هزار بیت
از ابیات مشکل نظامی و جمال الدین و غیر آن .

لکن شناسای ذوق و حید و آشنا به نفسانیات و خلق و خوی او میدانست که
در باطن این جثهٔ نحیف و مزاج علیل چه مقدار ودیعۀ الهی از شور و التهاب و نشاط

و انجذاب نهفته است چندانکه در شبانه روز جزمعدودی از ساعات استراحت آنی از خواندن و نوشتن و نمایاندن زوایای تاریک اشعار اساتید باز نمیماند و باعث تقاد من وجود وحید و امثال او بهترین برهان دوگانگی جسم و نفس و تجرد نفس و اتصال آن بمبدأ فیاض است .

گمان میکنم که هر گاه در مقام شناساندن وحید و تعریف دقائق روحی و فکری و ارزش آثار و افکار و خدمات ذی قیمت و مخلصانه او بادی فارسی بر آیم باید رساله ای در این باب افراد کنم و حق او را آنطور که شایسته و مستحق آنست بگزارم .

اما نه من اکنون در این مقام چنین قصدی دارم و نه صفحات معدود مجله گنجایش شرح آنرا ، و بهتر دیدم که این یادآوری را بیاد خاطره ای از واپسین ایام عمر او و ذکر دقائقی از احتضار و رجعت روح پاک وی بجوار رحمت الهی که هنوز هم بعد از بیست و یکسال خار خاری از آن در دل بیقرار خود دارم در مجله مخلص گردانم تا هم مرا تسکینی از زحمت این خار خار وهم خوانندگان را اطلاع بر کیفیت مرگ و انقطاع بزرگترین شاعر قرن اخیر از من به یادگار بوده باشد .

بیاد دارم که در آخرین شب انجمن که در خیال هیچیک از ما خاموشی شمع نورانی آن و تفرقه چنان جمعی دیر گسل نمیگذشت چند لحظه پس از ورود بوسیله خادم صمیم حمیم آن مرحوم یعنی آقا زین العابدین رحمة الله علیه که شرح محبت و عشق و فنای او در وحید و دلسوزی و اهتمام او در کار مجله و سلوک و بادب و تواضع مفرط وی نسبت بمشترکان مجله عموماً و دوستان نزدیک وحید خصوصاً مبحثی جدا گانه لازم دارد و از عجائب اتفاقات و اتحاد بین ظاهر و باطن آن دونفر آنکه بیش از چهل روز بعد از وحید در دنیا نماند و فراق مخدوم را تحمل نکرده و همچنان در

روضه بهشتی برزخ خادم وحید شد باطاق دیگری که جزء اندرون خانه و محل استراحت وحید بود. احضارشدم .

اورا دیدم که درطرفی از کرسی نشسته بود و پوستین همیشگی خودرا بر دوش داشت . چهره اش از تب برافروخته و سیاه و سینه اش از التهاب برونشیت مزمن که در هیچ فصلی او را آسوده نمیگذاشت در خلجان بود . پس از احوال پرسی بمن فرمود « من امشب هم بعلت تب شدید و هم بسبب ابتلاء يك چشم بآب مروارید از حضور در انجمن و دیدار رفقا و کار تصحیح و مقابله دیوان کمال الدین محروم خواهم بود . خوبست شما با ابلاغ سلام و عذر موجه من بآقایان به نیابت از من نسخه متن را بخوانید و با مقابله با نسخی که دردست دوستان است موارد اختلاف را یادداشت کنید » منم بکیفیت دستور استاد عمل کرده و نیز کسالت ایشانرا بهمه دوستان اعلام نمودم .

آن شب جلسه همانند جلسات دیگر خاتمه پذیرفت و هر يك از اعضاء بطرفی رفتند - در حالیکه هیچکدام از ما حتی شخص من که از نزدیک شاهد حال وحید بودم احتمال نمیدادیم که آن شب آخرین شب انجمن است و شمع انجمن در حال سوختن و تمام شدن زیرا که وحید را بکرات و بلکه اغلب اوقات بهمین کسالت و کیفیت دیده بودیم و اینوضع برای ما ناشناخته و غیر معهود نبود تا هیچیک از ما را بتفکر در حال وی و جلوگیری از خطرهای احتمالی وادار نماید - صبح آن روز بعیادت او رفتیم، با آنکه فصل زمستان بود آسمان رنگی روشن و آفتاب اشعه ای سوزان داشت .

وحید را دیدم که تنها بروی نیمکت واقع در ضلع غربی حیاط اندرون خود نشسته بود و پوستین کدائی را همچنان بردوش داشت ، از حالش جو یا شدم . فرمود « تب دیشب تخفیف کلی یافت بحمدالله حالم بد نیست اما نگران عمل چشم و علاج

قطعی آن هستم . طبیب دستور داده است که امروز مسهلی خورده و فردا یا پس فردا برای عمل بمریضخانه شوروی بروم . »

این راهم بگویم که روسها از سالها پیش از آن زمان بعلت اشتراك مستشرقان روسی در تصحیح و نشر آثار نظامی و همچنین ترجمه های بسیار شیوای وحید از اشعار پوشکین و سوابق ادبی دیگر علاقه و احترام و افری نسبت بآن مرحوم داشتند و با اینکه شبها نمیتوانست از منزل خارج شود غالباً او را بمجامع ادبی خود دعوت میکردند . بهمین جهات با احترام تمام و انجام دادن مقدمات امر از وی خواهش کرده بودند که در مریضخانه شوروی زیر نظر بهترین پزشکان آنجا بمداوای چشم خود پردازد .

وحید از اینکه قهراً باید بمدتی نامعلوم از کار خواندن و نوشتن بیاساید اظهار نگرانی میکرد و من برای تسکین خاطر او بنقل شواهدی از سرعت عمل و کوتاهی ایام معالجه چشم در آب مروارید بیان کرده و در خواست کردم که هنگام عزیمت رفتن بمریضخانه مرا هم بهمراه خویش بدانجا ببرد تا بمرافقت من آن عقبه پر دغدغه را پشت سر گذارد .

باری بیاد ندارم که شب دیگر یا دو شب بعد در حدود ساعت ۸ یا ۹ بعد از ظهر بود که شدت آهنگ کوبه در مرا مضطرب کرد شخصاً و سراسیمه بسوی در شتافتم . مثل این بود که در باطن خود احساس خبر بدی میکردم . در بیرون خانه چشمم بآقای بهرام وحید دومین فرزند ذکور آن مرحوم افتاد که رنگی برافروخته و آهنگی لرزان داشت و در حالیکه دسته دوچرخه خود را در دست میفشرد با چشم گریان گفت :

« پدرم فوراً شما را برای اصغاء وصیت خود احضار کرده اند خواهش میکنم بی درنگ با من بیائید . »

قلبم بشدت فرو ریخت و نفسم بشماره افتاد . لباس بر تن داشتم و بدون فوت وقت با عجله بسیار با بهرام عزیز رهسپار خانه استاد شدم . با قرب جواری که با هم داشتیم شاید بیش از چندین دقیقه از آمدن آقای بهرام وحید نگذشته بود که من بر بالین وحید قرار داشتم . اما چه فائده که فاصله بین هست و نیست دمی است و سرحد بین حیات و ممات کمتر از قدمی . نه قرب جوارسودی داشت و نه طی مسافت با دویدن و عجله کردن . همین چند دقیقه که در زندگی عادی و ساعات حیات آدمی اصلا بحساب نمیآید رهسپار وادی عدم را مدتی طولانی است و چنان مینماید که سالها است رابطه وجودی او را با کالدوی و کلیه علائق زندگانی قطع کرده باشند . بناچار بر بالین او نشستم و چندانکه فریاد کشیده و او را بنام خواندم اصلا جوابی نشنیدم . زبان سخن آفرین وحید در کام خموشی فرو رفته و چشمها بنقطه ای از اضلاع اطاق دوخته شده بود . التهاب عجیبی در سینه پراز گنجینه اش آشکار و آمد شد نفسهای تندش آمیخته با اصواتی مبهم و درهم کاملا پدیدار بود ؛ آخرین مرحله کشاکش جان و تن و بازپسین دم و داع روح از بدن بچشم نمایان بود . چهره اش همچنان مانند ایام حیات متبسم بود و از لرزش لبهای کف بر آورده اش چنان مینمود که زبانش به سرود سرد مرگ مترنم است . هر چه چشم در چشم و گوش بر لبانش فرا داشتم تا شاید آخرین نیروی حیات حرفی از آنچه که در دل دارد بر زبانش جاری سازد ممکن نشد ، سکرات موت و هیجان کشمکش جان و تن بحدی بود که عظمت و ابهت آن مرا بر جای خشک کرد . آنقدر ملتهب و بیچاره شده بودم که قدرت تفکر و طاقت انجام دادن کار از من سلب شده بود و هیچ نمیدانستم که چه باید بکنم یا اصلا در اینحال چه کاری از من ساخته خواهد بود . دریافتم که وجود من در اینوضع برای خود من نیز مفید فایده ای نیست تا چه رسد برای محترری که در پنجه قدرت مرگ با کمال عجز و انکسار دست و پا میزند و بر آنچه که ورای

وجود درهم ریخته او میگذرد نمیتواند علم و اطلاعی داشته باشد - فاضل محترم آقای مجدالعلی بوستان داماد شریف آن مرحوم و مرحوم آقا زین العابدین در اطاق حضور داشتند - بی اختیار بطرف تلفون رفتم و با مرحوم دکتر رفیع امین (رحمه الله) که طبیب معالج و مورد احترام و اعتقاد وحید بود بمکالمه پرداختم . معلوم شد که ایشان عصر همانروز بعیادت بیمار آمده و چون آثار مرگ را بعلت عدم کفایت قلب و گردش خون مشاهده کرده بود مرگ را حتمی و عیادت مجدد را بیمورد تشخیص داده بود و مسلم شد که خوردن مسهل و اطلاق معده در شب سرد زمستان و سرما خوردگی مجدد علت قریب موت را آماده کرده و انقطاع رشته اتصال جان و تن را موجب گردیده بود .

در این هنگام من به تنهایی با حضور آقا زین العابدین مرحوم که باوجود کبر سن از مرگ بیم داشت و از آداب و سنن شرعی هیچ اطلاع نداشت نزدیکان را از اطاق بیرون رانده و به انجام دادن تکلیف واجب و مستحب دینی پرداختم . در حین که محتضر را رو بقبله نهاده و مشغول ذکر و دعا بودم در اطاق باز شد و جناب آقای هادی حائری باتفاق آقای دکتر تاج بخش (آصف الحکماء) فراز آمدند .

دکتر بی جهت آمپول کامفری به بدن دردمند محتضر تزریق کرد و با آه و افسوس در معیت آقای حائری اذر خارج شد .

دیگر چیزی نگذشت که باتمام آخرین اعمال پرداختیم و سایر لوازم ارتحال را آماده ساختیم ، بالاخره آخرین نفس هم برآمد و مرغ جان وحید بشاخسار علمین عروج کرد . بناچار باطاق دیگر رفته و پایان کار را بباز ماندگان ملتفت اعلام کردم و در حالیکه از شدی بیقراری و گریه و زاری بحال عجیبی در افتاده بودم آنشب را تا قریب بصبح در همانخانه ماندم و با آقای مجدالعلی و مرحوم

آقا زین العابدین در یکی از اطاقهای جنوبی خانه بآه و افسوس و دریغ و اندوه بر مرگ استاد گذراندم و از اینکه دست مرگ اینقدر مهلت نداد که دهان وحید به وصیت باز شود بسیار متأسف بودم و نیز اندیشه اینکه آیا موضوع وصیت چه بود که آن مرحوم مخصوصاً مرا از بین اقربا و دوستان دیگر و کهن سالان مجرب تر برگزیده بود مرا سخت بی آرام کرده بود.

صبح آن شب دوستان نزدیک آن مرحوم را برای تشییع جنازه و مراسم تدفین خبر کردیم. آنچه بخاطر من مانده است مرحوم آزاد مرد بزرگوار میرزا احمد خان اشتری و جنابان آقایان آقا میرزا هادی حائری و هادی اشتری و فاضل دانشمند آقای محمد علی ناصح و فاضل ارجمند آقای مجدالعلی بوستان و شاعر ادیب نامدار آقای محمد علی نجاتی و بازماندگان مرحوم وحید و مرحوم بینش آق اولی و مرحوم صابر همدانی در کلیه مراسم از تغسیل و تکفین حضور داشتند. و هنگامی که بدن نحیف او را بخاک می سپردیم بیاد دارم جز من که دقیقه ای از جزع و گریه آرام نداشتم مرحوم بینش نیز بتلخی میگریست و من در تمام مدت آهسته با آهنگی حزین باین بیت شریف رضی مترنم بودم.

ارایت من حملوا علی الاعواد جامع علوم الارایت کیف خبا ضیاء النادی

مرگ استاد گذشته از اندوه فراق و تلفه بر ضیاع صحبت و هجران آن روی نمکین و گفتار شیرین و خوی آرام او و عادت بملاقات هفتگی در ظرف چندین سال که شبهای دیگر را بامید شب دیدار و ادراک محضر او بسر میبردیم و اخیراً نیز بسبب قرب جوار چه بسیار شبها که هر دو تن با انس و لذت به صحبت یکدیگر شادکام بودیم بر من ضربه ای زد که مدتها از همه چیز مأیوس و ناامید و در اندیشه مرگ و انقطاع ایام صحبت یاران عزیز بحکم جوانی و شدت عواطف و رقت احساسات بودم و همین حیرت و بیدلی سبب بود که حتی نتوانستم يك بيت هم

در رثای استاد بسازم و وظیفه‌ای را که اخلاقاً بیش از دیگران بر اثر تملای صحبت و مزید الفت بر عهده داشتم بانجام برسانم. هر چند که سایر گویندگان این مهم اخلاقی را کفایت کرده و به بهترین قصائد و قطعات حق و حمید را اداء فرمودند.

این بود خاطرهای از مرگ استاد و آخرین ساعات و دقائق عمر پر حاصل و گرانقدر او. خداوند متعال روح عرشی آشیان او را در نشأ برزخی بفضل شامل و کرم کامل خود به نعمات بی نهایت متمتع و قبر پاک او را روضه‌ای از روضات جنات قرار دهد که در حدیث قدسی آمده است « القبر روضه من ریاض الجنته او حفرة من حفر النیران » چه قدر بجا و بموقع است که ادیب محترم آقای وحید زاده نسیم اکنون که در مقام طبع آثار پدر بزرگوار خود بر آمده و وظیفه‌ای را که میبایست سالها پیش از این بانجام رسانیده باشد امروز استدرک فرموده است دیوان قصائد و قطعات استاد را نیز که گنجینه‌ای از گنج خانه ادب فارسی و شامل چندین هزار بیت از بهترین و برگزیده ترین ابیات و همچنین نموداری از اوضاع عصر استاد و موضوعات اجتماعی آن زمان است بطبع برسانند و گذشته از ایفاء تعهد فرزندی و احیاء مآثر پدری دین خویش را هم بشعر فارسی و مردم ادب دوست و هنرپرور کشور اداء فرمایند همانطور که یادگار فکری و مورد عشق و علاقه آن مرحوم یعنی مجله کهنسال ارمغان و انجمن ادبی حکیم نظامی را با تحمل مشقات و زحمات امروزی حفظ کرده و چنان اهتمامی بخرج داده‌اند که حقاً و واقعاً از خلقی صالح و جامع فضائل سلف انتظار می‌رود.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

(حافظ)